

نگاهی به پزشک دهکده اثر فرانتس کافکا

شیوا شکوری

چکیده: در یک شب سرد زمستانی، دکتر دهکده آماده می‌شود تا به ویزیت بیماری در ده مایلی منزلش برود. او نیاز به اسبی برای راندن درشکه دارد، چون اسب خودش شب پیش سقط شده است. لگدی به در آغل می‌زند و یکهو مهتری مرموز ظاهر می‌شود و به او یک جفت اسب می‌دهد! مهتر که خیلی هم خشن است، «رزا» خدمتکار دکتر را می‌بوسد. دکتر که این تعرض بی‌شرمانه را می‌بیند، می‌خواهد تنبیهش کند، ولی متوجه می‌شود که نمی‌تواند این کار را کند چون بابت اسب‌ها مدیون اوست. وقتی دکتر می‌رود توی درشکه، رزا به سمت خانه فرار می‌کند و مهتر دیگر خیلی به او نزدیک شده است. دکتر باز می‌خواهد کمک رزا کند، ولی بی‌قدرت است چون باید هر چه سریع‌تر برود به محلی که بیمار منتظر اوست.

او به خانه بیمار می‌رود. بیمار پسر جوانی است که ظاهراً هیچ نشانه‌ای از درد و ناراحتی ندارد و از دکتر می‌خواهد که اجازه دهد بمیرد. در این مرحله دکتر متوجه می‌شود که پهلوی بیمار عفونی است و در زخمش کرم‌هایی وول می‌خورند. پسر ناگهان التماس می‌کند که نجاتش بدهد. از سویی خویشان بیمار هم گرداگرد او ایستاده اند تا کار دکتر را ببینند، اسب‌ها هم سرشان را از پنجره توی اتاق کرده اند.

اعضای خانواده، آوازی شبه مذهبی و عجیب و غریب می‌خوانند و بعد دکتر را لخت می‌کنند و نزدیک بیمار می‌خوابانند، با این باور که به شفای بیمار کمک خواهد کرد. دکتر به بیمارش اطمینان می‌دهد که زخمش کشنده نیست و آرام اتاق را ترک می‌کند. لباس‌ها و وسایلش را چنگ می‌زند و همه را می‌اندازد توی درشکه، ولی اسب‌ها خسته هستند و آهسته در برف گام برمی‌دارند. او که دلش می‌خواهد هر چه زودتر به خانه برسد، به رزا فکر می‌کند که اکنون مورد تجاوز مهتر قرار گرفته و مطبش هم از دست رفته است. خودش را هم از دست رفته می‌بیند و در این میان کتش هم از ته درشکه آویزان است و خودش هم عریان وسط سرماست. در ضمن از این‌که هیچ‌یک از بیمارانش به او کمکی نکرده‌اند احساس خیانت هم می‌کند.

تاریخچه داستان

این داستان در سال ۱۹۱۷ در مجموعه داستانی به همین نام **پزشک دهکده** به چاپ رسید. کافکا این مجموعه داستان را به پدرش تقدیم کرد و مرتب به دوستش مکس برود می‌گفت: «می‌دانی وقتی پدرم ببیند که این کتاب را به او تقدیم کردم و واکنشش چیست؟ کنارش‌های بیدار من می‌خوابد.»

تکنیک‌های داستان

کافکا از تکنیک غیرمعمولی در این داستان استفاده کرده است؛ داستان از زبان اول شخص است که بطور طبیعی صمیمیت برمی‌انگیزد، از طرفی به دلیل شخصیت تکه تکه دکتر، هیجان‌انگیز است که این خودش نشانی از جستجوی ذهنی کافکا و بازتابی از ریتم لکننت‌دار اوست. از سویی استفاده سخاوتمندانه از تشبیهاتی که بریده بریده اند و جمله را کوتاه می‌کنند و واژه‌هایی پر انرژی که جمله را کوچک‌تر هم می‌کنند، تأثیرگذاری فراتر رفته است.

فضای شبهه مستقل صفت‌ها در تضادی (کنتر است) ترسناک با فضای دراماتیک داستان هستند که در کنار شخصیتی با لایه‌های زیرین می‌ایستد. این **فضا مخصوص کافکا** است. آب و هوا نیز در اول یا آخر داستان‌های کافکا لحظه‌های ناراحت کننده ای را می‌آفرینند که این هم یکی از **پارادوکس‌های کافکایی** است و معروف به **کافکانیسم** است. نوشته‌های کافکا به قدری یونیک و خاص اند و متعلق به زبان و واژه و تفکر خاص خود اوست و نه هیچ‌کس دیگر، که به آن کافکانیسم می‌گویند.

کارهای او پیچیده اند و با حضوری از ترس و تهدید، به‌نظر سورئال و بی‌معنا می‌رسند. داستان‌های کافکا ما را می‌برد به دنیایی آشنا و در همان حال به دنیایی گروتسکی و نا آشنا که همیشه قوانین دنیای واقعی در موردشان صدق نمی‌کند، اگر چه که هنوز هم جهانی هستند یا که این‌طور به‌نظر می‌آیند. مثلاً تنهایی عمیق «گریگور سامسا» در کتاب مسخ. تنهایی یک احساس جهانی است و در همان حال دنیایی که با آن روبه رو می‌شویم سورئال است و قوانین دنیای واقعی در آن حاکم نیست و زبان، بازنمایی از همبستگی کامل میان دنیای رویا و واقعیت است.

اسب‌ها

اسب‌ها، نیروی بی‌منطق روحمانندی اند که در کنار دکتر با زور درشکه را می‌رانند و حتی نویسنده ازشان فاصله می‌گیرد. در این داستان جمله‌ها چهار نعل می‌تازند. هر جمله دنبال جمله پیشین می‌دود. گویی کافکا با این روش توانسته خودش را بیان کند.

بازی با زمان

داستان از گذشته شروع می‌شود و در صحنه تجاوز تبدیل به زمان حال می‌شود و باز به گذشته برمی‌گردد و در آخر باز برمی‌گردد به زمان حال و فاجعه آخر داستان تبدیل به اتفاقی بی‌زمان می‌شود و حتی با سرعتی بیشتر تصویرهایی که نسبت به هم بی‌ربط اند با شتاب به‌سوی آخرین جمله می‌تازند. آخرین جمله داستان این است: «یک بار که به اعلام دروغین ناقوس شب پاسخ داده شد دیگر هرگز نمی‌شود از آن چیز خوبی درآورد.» این جمله شروع خوبی برای درک داستان است. از آخرین جمله داستان می‌توان دریافت که همه داستان شاهدهی است برای پیش‌آمدهای گریز ناپذیر از یک اشتباه. با دنبال کردن آن ناقوس به صدا در آمده، یک کابوس، یک وهم و خیال محض که همان زنجیری از وقایع ویرانگر است به وقوع می‌پیوندد.

بازی با ضمیر آگاه

ویزیت او از بیمار مثل این است که به ویزیت ژرفنای ژولیده و سردرگم وجود خودش رفته است که برای آن ناقوس شبی هم وجود ندارد. این بیمار عجیب و غریب اصلاً در خارج از ذهن او وجود ندارد. می‌تواند بخشی از پرسونالیتی دکتر باشد که او را بازی می‌دهد. همان‌طور که در مسخ، آن حشره بزرگ او را بازی می‌دهد یا در داستان «محاكمه» آن دوست دوردست. بیمار شکایت می‌کند که «یک زخم زیبا تنها چیزی است که من به این دنیا آورده‌ام.» گویی که دکتر ظرفیت شفا دهنده اوست و اصلاً متعلق به اوست. در این سفر دکتر هیچ‌گاه بخش ناخودآگاه خود را ترک نمی‌کند و بیمار تاریک‌ترین بخش اوست.

اگر این کابوس را به تصویر بکشیم مثل این است که کافکا موقعیتی از انسان را نشان می‌دهد که می‌خواهد کمک کند، ولی نمی‌تواند. در داستان «پیام امپراتور» هم دقیقاً همین‌جور است.

موقعیت پزشک دهکده

او تنها دکتر یک روستای فقیر و رشد نکرده است که هر لحظه با چالشی روبه‌روست؛ یکی بعد از دیگری و ناامیدی بعد از ناامیدی. او که علیه خودخواهی، جهل، نادانی و خرافات می‌جنگد، به شب‌نمی بر اندوه دوران می‌ماند. این تشخیص تنها برای یک موقعیت خاص نیست بلکه شرایط همه دوران است. برای همین هم سوال یک بیمار از دکترش این نیست که می‌توانی مرا شفا بدهی یا معالجه کنی بلکه این است که می‌توانی مرا نجات بدهی؟ دکتر در جایی از داستان می‌گوید: «و این رفتاری است که مردم در مطب من انجام می‌دهند. انتظار معجزه از من دارند.»

سبک داستان

داستان مدرن است، ولی شبه سنتی. به نظر می‌آید که دنیای دکتر یک دنیای حقیقی نیست. در آن عدم قاطعیت و اطمینان در ارزش‌های سنتی و بنیادهای اجتماعی وجود دارد. البته داستان هوشمندانه تظاهر به سبک سنتی می‌کند. در داستان سنتی پنج «چ» یا به زبان انگلیسی پنج «دبلیو» داریم. (چه کسی، چه جایی، چه زمانی، چه کاری و چرا) انجام داده است.

(who /where/ when/ what/ /why)

یک دکتر دهکده، در روستایی دور افتاده، در یک شب زمستانی، به ویزیت مریضی می‌رود. چون پزشک بخشداری است و وظیفه اش پاسخ دادن به ناقوس شب است، حال چه این صدا الکی باشد و چه اورژانس.

موضوع

مشکلات روستا:

یک: نبودن وسیله رفت و آمد که در اینجا نبود اسب است،

دو: نبود روحیه مشارکت و هم‌دلی در همسایگان. با این که شب قبل اسب دکتر مرده است، هیچ‌کس حاضر نیست اسبش را به او قرض بدهد. آن‌ها به حیوانات‌شان بیشتر اهمیت می‌دهند تا دکتري که به او نیاز همیشگی دارند.

سه: شرایط بد آب و هوایی. می‌خوانیم، «برف بسیار سنگینی فضای میان من و بیمار را پر کرده است. برف روی کفش‌های او را پر کرده است و حرکتش را دشوار...»

چهار: عدم کنترل اسب‌ها. دکتر از بیگانگی کمک گرفته، ولی نمی‌تواند اسب‌ها را کنترل کند. رفتار اسب‌ها با اسبی که خودش داشت خیلی متفاوت است. حتی وقتی که به در خانه مریض می‌رسد، می‌گوید: «حیوانات غیر قابل کنترل» و با این که اسب‌ها را می‌بندد، آن‌ها از طریقی سرشان را از پنجره می‌آورند توی اتاق بیمار. از طرفی وقتی لخت است و لباس‌هاش را می‌اندازد پشت درشکه، نمی‌تواند ببوشدشان، چون اسب‌ها درست رفتار نمی‌کنند و نیاز به کنترل

دارند. پنج: فشار کاری با پرداخت کم. یک ناقوس شب جلوی در خانه دکتر است که هر کس که موقعیت را اورژانس تشخیص بدهد، آن را به صدا در می‌آورد و تقاضاش را مطرح می‌کند. دکتر هم با همه کار پرزحمتش دستمزد بسیار ناچیزی دریافت می‌کند، حتی در مواقع اورژانس که فشار کاری خیلی بالاست.

شش: ناامیدی. ناامیدی به خاطر سرمای هوا. به‌خاطر از دست دادن اسب. به‌خاطر پیدا نکردن وسیله رفت و آمد. به‌خاطر کمک نکردن همسایه‌ها. به‌خاطر عدم کنترل اسب‌ها که می‌خواهد برگردد به خانه، و اسب‌ها فرمان او را اجرا نمی‌کنند و کند و آهسته در شبی سرد گام برمی‌دارند. به‌خاطر دستمزد ناچیزی که نمی‌تواند یک اسب نو بخرد و در نهایت به‌خاطر این کمبودها باید «رزا» خدمتکار زیباییاش را قربانی کند.

هفت: انتظار معجزه: بستگان بیمار انتظار دارند که او معجزه کند و زخم بیمار را شفا بدهد. در آخر هم به سوی او می‌آیند و لختش می‌کنند و مجبور می‌شود که بی‌هیچ پوششی توی سرما و تاریکی بدود و برگردد به خانه خودش. این روبه رویی می‌فهماند که هنوز ذهنیت مردم به جادو و معجزه چسبیده است. آن‌ها با عریان کردن دکتر و خواباندنش در کنار بیمار و اجرای آواز دسته جمعی، مراسمی بدوی را دنبال می‌کنند که نمایان‌گر همان تفکر ابتدایی انسانی است که حاضرند حتی دکتر را بکشند اگر که دانشش اجازه ندهد بیمار را شفا دهد و از او برای راه فرار از بیماری استفاده می‌کنند.

هشت: نبود قدرانی از طرف روستاییانی که او را برای کمک صدا می‌زنند. هیچ‌کس به زندگی خصوصی او توجهی ندارد.

نه: عشق و احساس گناه. دکتر در طول راه فکر می‌کند که بعد از این همه زحمت و فداکاری خدمتکارش، وقتی او به حمایتش نیاز داشت، نتوانست کاری برایش بکند. (در عمل، رفتار او با رزا با رفتار همسایگانش با او تفاوتی ندارد)

ده: قربانی کردن. یک دکتر برای رسیدگی به یک مریض چقدر باید قربانی کند؟ خدمتکارش، امنیت خانه اش، راهی شدن در هوای سرد و برفی به روستایی که حتی نمی‌داند کجاست و در آخر تلاش برای بهبود مریضی که سپاسگزار هم نیست.

نگاهی به داستان از زاویه زندگی کافکا

نگرانی و دلواپسی حاکم در این داستان، بازتابی است از نامزدی کافکا برای بار دوم با «فلیس بائویر». در آن دوران سلامتی او رو به وخامت گذاشت و مبتلا به سل شد. او به دوست صمیمی‌اش «مکس برود» نوشت: «من حدس می‌زدم که دچار این بیماری شوم و پیش بینی ام را در زخم پسر بیمار در داستان «پزشک دهکده» منعکس کرده‌ام.» عناصر بسیاری از زندگی کافکا در داستان‌هایش وجود دارند که هیچ‌کدام در دنیای محکم و قاطع امروزی معنا ندارند، اما نوری بر دنیای محزون کافکا می‌اندازند. این داستان به پدرش تقدیم شده که کاملاً به آن بی‌اعتنایی کرد. این عدم درک میان دکتر و مریض، می‌تواند انعکاسی از رابطه کافکای پیر (پدر) و کافکای جوان (پسر) هم باشد. در این‌جا انتخاب نام «رزا» برای خدمتکار هم تصادفی نیست. این نام رنگ زخمی است که در داستان توضیح داده شده و هم نام گل رز است که نماد عشق است. دسامبر ۱۹۱۷ یک سال بعد از نوشتن پزشک دهکده، آخرین جدایی کافکا از فلیس بود.

در این داستان مهتر نشان دهنده ترس و سواس‌گونه کافکا از برتری سکسی رقیب هم هست. او در باره ی این موضوع به مکس برود نوشت: «فلیس تنها نماند و کسی به او نزدیک شده است و به نظر می‌رسد که مشکلی که با من داشت با او ندارد.» در داستان، مهتر به‌آسانی به رز نزدیک می‌شود و حتی اگر او بدود توی خانه و پنهان شود، باز هم می‌داند که سرنوشتش چیست. پزشک داستان می‌گوید: «اگر آن‌ها برای دلایل مقدس‌شان از من سوءاستفاده کنند، من اجازه می‌دهم که این کار را بکنند.» و با این حال قربانی کردن او معنایی ندارد چون ورای قدرت فیزیکی اوست که بتواند به مرز روحی و معنوی (اسپیریچوالیتی) وارد بشود و تعادلی به آن ببخشد. چون این مرز از تعادل خارج شده است. در آثار کافکا، مردم ایمان خود را از دست داده‌اند، تصمیم گرفته‌اند آزاد باشند و خارج از دایره قانون زندگی کنند و ترجیح می‌دهند به پیامبران دروغین و غیرقابل مهار تکنولوژی گوش بدهند و وفادارانی بی‌تفکر و دنباله‌رو باشند.

اگر شما مفهوم بیماری را نتیجه انزوا و جدا افتادگی در نظر بگیرید، «پزشک دهکده» را بهتر درک می‌کنید. کافکا خودش را به عنوان موضوع و شینی با بیانی متفاوت ابراز کرده است. یک بررسی روانی از منظره درون خودش و بیمار انجام داده، به بیانی از همه جدا افتادگی‌های ما انجام داده. کافکا به آموزش‌های فروید علاقه مند بود. دست کم به آن بخش سایکوانالیز که ناامیدی‌هایش را آرام می‌کرد. بنا بر نظر کافکا «اضطراب همراه با احساس بیگانگی، نتیجه مستقیم تخریب‌های روحی انسان است و همه آن‌چه که سایکوانالیز می‌تواند انجام دهد، احتمالاً کشف پاره‌های بی‌شمار جهان فرو ریخته یک انسان است، بی‌آن‌که عمل خاصی انجام بدهد.»

در این داستان، وقتی دکتر به کمک نیاز دارد در آغل را لگد می‌زند و ناگهان مهتر با اسب‌هایش ظاهر می‌شود. کشیده شدن درشکه با اسب‌های زیبا در شتابی باورنکردنی نیز نشانی از معجزه است و چیزی ماورایی. مثال مشهور افلاطون راجع به کالسکه ای که دو اسب سیاه و سفید آن را می‌کشند، این‌جور جا افتاده که آن‌ها نماد تاریکی و

روشنایی در ناخودآگاه یا غرایز ما هستند؛ نماد غرایزی که ما را می‌رانند. این که آن‌ها از درون آغل در آمده اند تاکید بر طبیعت حیوانی آن‌هاست.

دوبار دکتر شکایت می‌کند که اسب خودش مرده و در هر دو بار اشاره او همراه با صحنه‌ای زمستانی است که می‌تواند اشاره ای به بی‌محصولی و خالی بودن سرزمین و اطراف او از معنویت باشد. اسب خیلی سریع به فرمان مهتر جواب می‌دهد. مهتری که آن‌ها را خواهر و برادر صدا می‌زند، یعنی رابطه خویشاوندی خود را با آن‌ها نشان می‌دهد. دکتر هم در آخر به آن‌ها نهیب می‌زند که عجله کنند و تندتر راه بروند، ولی آن‌ها مثل پیرمردها به آهستگی گام برمی‌دارند. دکتر با فرار کردن از بیمار و پریدنش روی درشکه در آن هوای سرد، نشان می‌دهد که تجربه‌ای در کنترل و مدیریت زمان ندارد و در نتیجه جهت و مسیر خود را نیز گم می‌کند. در آغاز داستان هم اسب‌ها کنترل را به دست خود می‌گیرند و در چشم به هم زنی او را به خانه بیمار می‌رسانند که برابر است با مدت زمانی که مهتر خودش را به رزا می‌رساند. در این‌جا فشاری دراماتیک به داستان وارد می‌شود و آن این‌که سفر شبانه دکتر و تجاوز به رزا در یک سطح قرار می‌گیرند که این از نظر منطقی توضیح دادنی نیست یا در جایی که رزا می‌گوید: «شما هیچ‌گاه نمی‌دانید که چه چیزهایی در خانه‌تان پیدا می‌شود.» و هر دو می‌خندند. این خط کلید داستان است و خیلی مهم است که رزا این حرف را می‌زند. بهتر است که او همنوا با نیروهای بی‌منطق باشد تا دکتر که در تمام طول راه پشیمان بود که چرا تا به حال متوجه رزا نشده بود و خیلی کم از آن نظر فیزیکی و روحی از او لذت برده. حال دکتر بی‌اعتنایی خود را تشخیص می‌دهد و خیلی دیر است چون رزا قربانی مهتر شده است. اظهار نظر رزا و خندیدن‌شان در برابر ظهور ناگهانی اسب‌ها آشکار می‌کند که عناصر روحی و شهوانی حضور دارند، ولی نیاز است که به بیرون کشیده شوند. در واقع این اتفاق وقتی می‌افتد که آن‌ها از آغل بیرون می‌آیند.

صحنه پوستین دکتر که از عقب کالسکه آویزان است و وسط زمین و هوا تکان می‌خورد، می‌تواند نشان دهنده ناامیدی کسی باشد که به او خیانت شده و نیز نمایانگر سرگردانی بی‌پایان است. دکتر می‌خواهد خانه و امنیت و گرما را ببیند و به سوی آن می‌شتابد، ولی نمی‌تواند به آن دست یابد. او لخت و سرد و سرگردان است. پزشک دهکده یک تصویر رقت‌انگیز از انسان سرگردانی است که در منظره فریب دهنده آگاهی جمعی بیمار خود فرو رفته است و هیچ پایانی هم بر آن نیست چون بهش عادت کرده است.

چالش گناه، فکرهای نامطمئن و کدر دکتر را تحریک می‌کند. چنانچه در همه کارهای کافکا قهرمان یا شخصیت اصلی داستان، جرم یا گناهی بزرگ مرتکب نشده است. وقتی او دارد به خودش مانور می‌دهد در ساحتی ذهنی است که از تصمیم قاطعانه و تعهد خودداری می‌کند. در این صحنه او گناهکار است (گناه وجودی انسان یا گناه اگزیستانسیال) و درگیر شدن با آن را رد می‌کند یا شکست می‌خورد. با جدی نگرفتن مهارت و توانایی خود و بنابراین بی‌مسئولیتی در قبال آن، شانس تصمیم قاطع گرفتن و رفتن از بی‌عملی محض به ذهن آگاه و هوشیار را هدر می‌دهد. درست است که در جایگاه یک پزشک، او نمی‌تواند بیماری را که از طبیعت روحی معنوی آمده و بالاتر از تواناییش است درمان کند، اما باز هم گناهکار است چون همه تلاش خود را نمی‌کند و تمایلی هم به این تلاش ندارد. او می‌ترسد که مثل یک مصلح جهانی رفتار کند و به شانه خودش می‌زند که این همه کار می‌خواهی بکنی با چنین پرداخت کمی؟ او ابایی ندارد که به زخم نگاه کند و آن را یک پیچیدگی روان- تنی ببیند. کافکا خودش از این موضوع بسیار آگاه بود.

فضای داستان «پزشک دهکده» فضایی است که انسان حس مشارکت را از دست داده است، نه فقط در احساس شهوانی بلکه در زمینه معنوی هم از دست داده است. هم خود دکتر و هم جمع بیمارانش از دایره نظم و قانون پا را فراتر گذاشته اند و وارد سردرگمی و آشفتگی شده اند. آن‌ها از آن جایگاه نمی‌توانند به کسی کمک کنند. نکته این است که آن‌ها ظرفیت عمل یا انجام دادن کاری را مدت‌ها پیش از دست داده اند. هر کسی که دایره انسانی کافکا را بشکند از خود بیگانه ای است تا سر حد مرگ. کافکا بسیار روشن موضوع «درمان ناممکن عصر» را در این داستان پر رنگ کرده است.

منابع:

English-literature-essay

Study.com

www.cliffsnotes.com/literature

